

## فصل سی و نهم:

## توطئه ی مقلدان

نخستین هفته های سال ۱۹۲۳ بود. کنگره ی دوازدهم حزب نزدیک می شد. دیگر تقریباً هیچ امیدی به شرکت لنین در آن نبود. از این رو این مسأله حاد شد که چه کسی گزارش سیاسی اصلی را به دهد.

استالین در جلسه ی دفتر سیاسی گفت: «طبیعی است تروتسکی.» کالنین، ریکوف و برخلاف تمایل درونی کامنیف- از این پیشنهاد پشتیبانی کردند. مخالفت کردم، به دلیل این که برای حزب سخت غریب بود اگر کسی از ما می کوشید جای لنین بیمار را به گیرد، و گفتم این بار از گزارش اصلی سیاسی چشم به پوشیم و فقط در مورد نکات جداگانه ی دستور جلسه آن چه لازم است به گوئیم. من گفتم: «وانگهی بر سر مسائل اقتصادی بین ما اختلاف هست.» استالین جواب داد: «چه اختلافی؟» و کالنین افزود: «تقریباً در تمامی موارد تصمیم های شما در دفتر سیاسی پذیرفته می شود.» زینوویف در قفقاز مرخصیش را می گذراند. موضوع کان لم یکن ماند. به هر حال من گزارش دربارہ ی صنعت را پذیرفتم.

استالین می دانست که از جانب لنین ابرهای توفان را دارد روی سرش توده می شود. از هر حیث با من از در مجامله در می آمد. تکرار کرد که پس از

لنین گزارش سیاسی را باید متفدترین و محبوب ترین عضو کمیته ی مرکزی به دهد، یعنی تروتسکی، و حزب انتظاری جز این ندارد و جز این برای هر کس دیگری تفاهمی نشان نخواهد داد. در کوشش هایش برای تظاهر به دوستی، به من بیگانه تر می نمود تا دشمنی آشکار، و به ویژه آن که انگیزه هایش سخت روشن بود.

زینوویف از قفقاز برگشت. پشت سر من مذاکرات برای دسته بندی، در آن روزها هنوز در حلقه ای سخت تنگ، مدام جریان داشت. زینوویف مدعی گزارش سیاسی شد. کامنیف با «بلشویک های قدیم» که اکثر آن ها ده پانزده سال بود که از حزب کنار کشیده بودند مشورت کرد: «راستی آیا ما اجازه خواهیم داد که تروتسکی رهبر منحصر به فرد حزب و دولت شود؟» شروع کردند در پستوها و زاویه های حزب جستجو کردن. اختلاف عقاید قدیم من با لنین به یاد آورده شد. این کار قلمرو تخصصی زینوویف شد. در این اثنا وضع لنین سخت رو به وخامت می رفت. پس از آن طرف، «خطری» تهدید نمی کرد. «ترویکا» تصمیم گرفت که گزارش سیاسی را زینوویف به دهد. من، چون دیدم موضوع قبل از طرح شدن در دفتر سیاسی در پشت پرده آماده شده است، مخالفتی نکردم. بر همه چیز مهر حالت موقتی بود. اختلاف عقاید، آشکار بروز می کرد، هم چنان که در «ترویکا» مشی واحدی وجود نداشت. تزه های من درباره ی صنعت، نخست بدون گفت و گو پذیرفته شد. اما هنگامی که معلوم شد که دیگر به بازگشت لنین به کار امیدی نیست، «ترویکا» از بیم آن که مبادا کنگره در محیط صلح و صفا تدارک دیده شود گردشی تند و ناگهانی کرد. حالا او به دنبال وسایلی می گشت تا سران حزب را در برابر من قرار دهد. در آخرین لحظه پیش از تشکیل کنگره، کامنیف بر قطع نامه ی من

که مورد تصویب قرار گرفته بود، مکملی پیشنهاد کرد مربوط به مسأله ی دهقانان. سودی ندارد که در این جا سظوری را به اصل آن تنقیح اختصاص دهیم که نه سرشتی نظری و نه سیاسی، بلکه فقط تحریک آمیز داشت. منظور از آن، دادن دست آویزی بود برای اتهاماتی علیه من به علت «کم بینی» من دهقانان را- و علی الحساب در پشت پرده. کامنیف، سه سال بعد، هنگامی که رابطه اش با استالین دیگر بریده شده بود، با خوش قلبی توأم با بد ذاتی خاص خود به من گفت که چه گونه این اتهامات، که بدیهی بود هیچ یک از سازنده گان آن را جدی نمی گرفتند، به هم بافته شد.

در سیاست با محک های اخلاقی انتزاعی عمل کردن، کار را از بیخ خراب می کند. اخلاق سیاسی از خود سیاست ناشی می شود و یکی از عوامل عمل کننده ی آن است. فقط آن سیاستی که در خدمت وظیفه ی بزرگ تاریخی قرار دارد قادر است اسلوب هائی از لحاظ اخلاقی بدون خدشه برای خود تضمین کند. پائین آمدن سطح وظایف سیاسی، ناگزیر به انحطاط اخلاقی منجر می شود. می دانیم که «فیگارو»<sup>۱</sup> با آن که پیش از دوران پارلمانتاریزم می زیسته، سرسختانه امتناع کرده است که بین سیاست و دسیسه و تحریک تمیزی قائل گردد. اگر موعظه کننده گان دموکراسی بورژوازی می کوشند در دیکتاتوری انقلابی سرچشمه ی سنت های ناپسند سیاسی را به جویند، فقط می توان به آنان به دیده ی شفقت نگریست و شانها را بالا انداخت. خیلی آموزنده می بود اگر می شد از پارلمانتاریزم جدید برای یک سال هم که شده- فیلمی تهیه کرد: فقط نباید دوربین را در کنار رئیس مجلس، به هنگام تصویب قطع نامه ای میهنی قرار داد، بلکه در جاهائی دیگر، در دفاتر بانک داران و

<sup>۱</sup> - شخصیت دو کتاب «بومانه» به نام های  
Barbier de Seville و Mariage de Figaro. م.

اربابان صنایع، در گوشه های پنهان اداره ی مطبوعات، نزد شاه زاده گان کلیسا، در تالار خاتم هائی که ارباب رجوع سیاسی دارند، در وزارت خانه ها- و اگر شد به گذارید چشم دوربین به نامه های محرمانه ی رهبران احزاب هم بیفتد... در عوض گفتن این مطلب کاملاً درست است که باید از سنت های سیاسی دیکتاتوری انقلابی انتظاراتی دیگر داشت تا سنن پارلمانی. تنها همان تندی اسلوب های انقلابی و برنده گی سلاح های آن، پاکیزه گی بیشتری می طلبد. یک کفش دم پائی کثیف خطری ندارد، در عوض، یک تیغ ریش تراش آلوده، سخت خطرناک است. اسلوب های «ترویکا» فی حد ذاته نشانه ی افول سیاسی بود.

مشکل اصلی توطئه گران در مبارزه ی آشکار با من در برابر توده بود. زینویف و کامنیف را کارگرانی که گوش به حرف های شان می دادند می شناختند. اینان قدرت اخلاقی در داخل حزب نداشتند. منش اینان در سال ۱۹۱۷ هنوز در خاطره ها بود. استالین را خارج از دایره تنگ بلشویک های قدیم تقریباً هیچ کس نمی شناخت. برخی از دوستان من می گفتند: «آنان که ابدأ جرأت مبارزه ی آشکار با شما را نخواهند داشت. در آگاهی خلق، نام شما پیوسته گیی جدا نشدنی با نام لنین دارد. نه انقلاب اکتبر، نه ارتش سرخ و نه جنگ داخلی را می توان پایمال کرد.» من عقیده ی دیگری داشتم. قدرت شخصی در سیاست، به ویژه در سیاست انقلابی، نقشی بزرگ، آری سخت توانا، بازی می کند، اما نه تعیین کننده. رخدادهای عمیق تر، یعنی جریان حرکت توده ها، در آخرین تحلیل، سرنوشت قدرت های شخصی را معین می کند. افتراهایی که هنگام برآمدن موج انقلاب به رهبران بلشویک زده شد

فقط موجب تقویت آنان گشت. اما افترا به همان اشخاص هنگام فروکش کردن موج انقلاب می توانست سلاحی برنده باشد.

رویدادهای عینی در کشور و در میدان جهانی برای دشمنان من مساعد بود. اما با همه ی این ها، کار بر آنان آسان نبود. ادبیات حزبی، مطبوعات و مبلغان هنوز از برکت روز پیش می زیستند که نشان لنین- تروتسکی بر آن بود. می بایست دوری ۱۸۰ درجه ای می زدند، آن هم نه ناگهان بلکه به تدریج. برای این که تندی پیچ ها را نشان دهم می خواهم از لحنی که بدان در مطبوعات حزبی از رهبران انقلاب سخن گفته می شد، نمونه هائی بیاورم.

در چهاردهم اکتبر ۱۹۲۲، وقتی که لنین پس از سکتته ی اولش دوباره اداره ی امور را به دست گرفت، «رادک» در پرآودا نوشت: «اگر رفیق لنین را عقل انقلاب به نامیم که به وسیله ی ابزار انتقال اراده حکومت می کند، همانا می توان رفیق تروتسکی را اراده ی پولادینی نامید که عقل آن را رام می سازد. سخنان تروتسکی چون آهنگ ناقوسی است که به کار فرا می خواند. تمامی معنی آن و تمامی مقصود آن و مقصود تمامی کارهای ما، در سال های آینده به روشنی نمایان می شود...» و الخ. ناگفته نماند که استعداد کش آمدن رادک، خوب ضرب المثل شده است؛ او هم این جور می تواند و هم آن جور. اما مهم این واقعیت است که این سخنان در ارگان مرکزی حزب و در حیات لنین انتشار یافته و کسی آن ها را نابه هنجار نیافته است.

در سال ۱۹۲۳، هنگامی که دیگر توطئه ی «ترویکا» آشکار شده بود، لوناچارسکی به عنوان یکی از نخستین کسان شروع کرد به بالا بردن

زینوویف. اما چه گونه می بایست به این کار به پردازد؟ در توصیف شخصیت زینوویف چنین می نویسد: «مسلماً، لنین و تروتسکی سرشناس ترین (محبوب یا منفور) چهره های دوران ما شده اند، شاید در سراسر کره ی خاک. زینوویف اندکی از آنان عقب تر است. اما لنین و تروتسکی مدت ها بود که در صفوف ما انسان هائی با استعدادی سرشار قلمداد می شدند. آنان رهبرانی آن چنان بلامنازع بودند که بزرگ شدن غول آسای شان در انقلاب کسی را به شگفتی بسیار وا نداشت.»

اگر من این مدیحه سرانی پر آب و تاب و مشکوک را در این جا می آورم، فقط به این دلیل که به آن به عنوان عناصری از تصویر کلی نیاز دارم، اگر هم می خواهید به عنوان گفتار شاهی در دادگاه.

با وجود احساس تهوع، ناگزیر از نقل قول از شاهد سوم، یاروسلاوسکی، نیز هستم که ثنا خوانی هایش تحمل ناپذیر است تا ناسزاهایش. این شخص اکنون در حزب نقشی بزرگ بازی می کند. و از مایه ی اندک معنوی می توان پی برد که رهبری حزب تا چه حد سقوط کرده است. یاروسلاوسکی تا مقام امروزی خود از پله های افترا زدن به من بالا رفته است. وی به عنوان جعل کننده ی رسمی تاریخ حزب، گذشته را به عنوان نبردی مدام میان لنین و تروتسکی توصیف می کند. به گذریم از این که به ادعای او تروتسکی دهقانان را «کم تخمین می زد، ندیده می گرفت، و اصلاً به آنان اعتنائی نداشت.» اما او در فوریه ی ۱۹۲۳، یعنی زمانی که علی القاعده می بایست مناسبات لنین را با من، و موضع مرا نسبت به دهقانان خوب شناخته باشد، در مقاله ای مفصل که به نخستین دوران فعالیت ادبی من اختصاص داده شده (۱۹۰۰-۱۹۰۲)، گذشته ام را چنین وصف می کند: «فعالیت درخشان ادبی- مطبوعاتی

رفیق تروتسکی در همه ی جهان او را به نام «سلطان جدل» شناسانده است. این نامی است که نویسنده ی انگلیسی برناردشا بر وی نهاده است. کسی که طی یک چهارم قرن شاهد فعالیت وی بوده است ناچار به اعتراف این مطلب هست که قریحه ی سرشار او...» و غیره و غیره... «خیلی ها تصویر تروتسکی جوان را دیده اند... (والخ). در همان ایام جوانی در زیر آن پیشانی بلند توفانی بنیان کن از تصورات، اندیشه ها و حالات وجود داشت که گاه گاه تروتسکی را از راه بزرگ تاریخ منحرف می کرد و مجبورش می ساخت یا بی راهه ای بس بزرگ را پشت سر به گذارد یا به عکس، بی پروا راهی را برگزیند که عبور از آن میسر نبود. اما در همه ی این پویش ها انسانی را می بینم به انقلاب عمیقاً وفادار و شایسته ی مقامی که در آن است، با زبانی چون شمشیر جلا داده و چون پولاد محکم که بر دشمن فرود می آید...» و غیره و غیره.

یاروسلاوسکی باز در مدح و ثنا سر از پا نمی شناسد و می گوید: «اهالی سبیری با شور و شوق این مقاله های درخشان را می خواندند و ناشکیبا در انتظار انتشار آن بودند. فقط اندک مردمی می دانستند نویسنده ی این مقالات کیست. و آنان که تروتسکی را می شناختند، در آن روزها از همه کمتر به این اندیشه می افتادند که او روزی یکی از برجسته ترین رهبران ارتش انقلابی و بزرگ ترین انقلاب جهان خواهد شد.»

یاروسلاوسکی در اتهام «ندیده گرفتن» دهقانان به من بدتر مچش باز می شود. آغاز فعالیت ادبی من به ده اختصاص داشت. یاروسلاوسکی در این باره چنین می گوید: «تروتسکی نمی توانست در روستای سبیری، بدون این که در جزئیات زنده گی روستائی کندوکاو کند، تاب بیاورد. و قبل از همه

دستگاه اداری روستائی سیبری مورد توجهش قرار گرفت. در سلسله مقالاتی توصیفی درخشان از این دستگاه می کند...» و غیره. «تروتسکی در پیرامون خود تنها روستاها را می دید و از مسکن آن ها رنج می برد. تیره روزی ها و حق کشی ها او را سخت آزار می داد.»

یاروسلاوسکی پیشنهاد کرد که مقالات من در باره ی روستاها در کتاب های درسی گنجانیده شود. همه ی این حرف ها در فوریه ی ۱۹۲۳ زده شده است، در همان ماهی که افسانه ی بی اعتنائی من به روستاها ساخته شد. اما یاروسلاوسکی در آن زمان در سیبری بود و هنوز در شمار مقربان درگاه «لنینیزم» در نیامده بود.

آخرین نقل قول من مربوط به خود استالین است. او در همان نخستین سالگرد انقلاب اکتبر مقاله ای نوشت که در آن در پرده به من حمله شده بود. برای روشن شدن مطلب باید خاطر نشان کرد که لنین در مرحله ی تدارک انقلاب اکتبر ناگزیر شد در فنلاند مخفی شود. کامنیف، ریکوف و کالنین مخالف قیام بودند، و از استالین هم کسی اصلاً چیزی نمی دانست. نتیجه این که حزب واژگونی های اکتبر را به طور کلی با نام من پیوند می داد.

استالین در نخستین سالروز انقلاب می کوشید تا این پندار را به زداید، و برای این مقصود، رهبری دسته جمعی کمیته ی مرکزی را در برابر رهبری من به تنهائی قرار می دهد. اما او برای این که توصیفش را اندکی قابل قبول به نماید ناچار به نوشتن سخنان زیر است: «همه ی کارهای تدارک عملی قیام، زیر نظر مستقیم رئیس شورای پتروگراد، تروتسکی بود. با حتمیت می توان ادعا کرد که حزب، روی آوردن سریع پادگان را به خود و شورا، و

سازمان درست کميته ی جنگی انقلابی را، قبل از همه و به طور کلی مدیون رفیق تروتسکی بود.»

اگر استالین چنین نوشت، به این دلیل بود که در آن زمان حتی برای او هم ممکن نبود طور دیگری به نویسد. سال ها فتنه انگیزی عنان گسیخته لازم بود تا استالین به تواند به نویسد: «رفیق تروتسکی نه در حزب نقشی بازی کرده و نه در انقلاب کبیر، و نه می توانست به کند.» وقتی که او را متوجه دوگونیش کردند، فقط ناسزائی گفت؛ همین.

«ترویکا» در هیچ صورتی نمی توانست خود را برابر من قرار دهد. فقط می توانست لنین را در برابر من به گذارد. اما برای این مقصود لازم بود که لنین امکان آن را از دست می داد تا خود را در برابر ترویکا قرار دهد. به عبارت دیگر، ترویکا برای به پیروزی رساندن توطئه اش، لنینی می خواست نومیدانه بیمار، یا جسد مومیائی شده اش را. این هنوز هم کم بود. لازم بود که من در مدت توطئه، از جبهه ی مبارزه کنار باشم، و این در پائیز ۱۹۲۳ روی داد.

در این جا قصد وارد شدن در فلسفه ی تاریخ را ندارم، بلکه زنده گانیم را در متن حوادثی شرح می دهم که با آن ارتباط دارد. اما چاره ای نیست مگر این که در حاشیه اشاره کنم که تصادف چه گونه به قانون یاری می کند. به طور کلی می توان گفت که قانون مجموعه ی جریان های تاریخی است که در تصادفات و اتفاقات منعکس می گردد. به زبان زیست شناسان، قوانین تاریخی از طریق انتخاب طبیعی تصادفات تحقق می پذیرند. فعالیت آگاهانه ی انسانی بر این مبنا تصور می یابد که تصادفات را تابع انتخاب مصنوعی می سازد.

در این جا قصد واردشدن در فلسفه ی تاریخ را ندارم، بلکه زنده گانیم «ایوان واسیلیویچ سیزف»، اهل دهکده ی «کالوژینو» واقع در کناره ی رودخانه ی «دوبنا» سخن به گویم. آن منطقه «سابولوتیه<sup>۲</sup>» نام دارد و هم چنان که از نامش پیداست، پُر است از مرداب. رودخانه ی دوبنا در این جا بستری پهن و دریاچه مانند دارد. مرداب ها، دریاچه ها و انشعاب هائی که جزیره ها آن ها را از یک دیگر جدا می سازد، محصور در جنگل ها، تا چهل کیلومتر ادامه دارند. بهار در این جا غاها، لک لک ها، مرغابی های جورواجور و دیگر پرنده گان مرداب نشین اجتماع می کنند. از منطقه ی کم درخت جنگل از میان درخت ها و بوته های تمشک نغمه ی مرغ ها از دو کیلومتری به گوش می رسد.

ایوان واسیلیویچ با پارونی کوتاه، در یکی از انشعاب های رودخانه، زورق باریک را از میان سواحل مردابی می راند. این انشعاب ها در زمانی که معلوم نیست، شاید ۲۰۰ سال پیش، کنده شده است، و برای این که از گل پوشیده نشود باید هر سال لارویی گردد. نیمه شب از کالوژینو حرکت می کنند تا پیش از دمیدن خورشید به کومه به رسند. آب مرداب بر اثر هر تکان غل می خورد و بالا می آید. من اوائل می ترسیدم. اما ایوان واسیلیویچ در همان سفر اول به من گفت: برو، خیالت راحت باشد، در دریا خیلی ها غرق شده اند، اما در مرداب کسی غرق نشده است.

زورق آن قدر سبک و لغزنده است که بهتر آن است آدمی، خاصه وقتی که باد شدید است، بی حرکت بر پشت بخوابد. زورق نشینان برای اطمینان معمولاً زانو می زنند. فقط ایوان واسیلیویچ، «امیر مرغابیان» این صفحات است.

<sup>۲</sup> - نام «سابولوتیه» مشتق است از کلمه ی روسی «بولوتو» Boloto به معنی مرداب است.

پدر، پدربزرگ و جدش هم شکارچی مرغابی بوده اند. بعید نیست که یکی از اجداد او برای سفره ی ایوان مخوف مرغابی، غاز و قو فرستاده باشد. به پرنده گان دیگر اعتنائی ندارد؛ مختصر و مفید می گوید: «رشته ی من نیست.» اما در عوض، مرغابی ها را خوب می شناسد: پرشان را، صدای شان را و روحشان را. او، ایستاده در زورق در حال رفتن، پرها را یکی پس از دیگری از آب بیرون می کشد، به آن ها نگاه می کند و می گوید: «به گوشینو به رویم، از غروب دیروز مرغابی ها آن جا جمع شده اند.»

- «از کجا می دانی؟»

- «به بین، پر، روی آب است، هنوز خیس نشده، یک پر تازه، تازه پانین افتاده، و پرنده جز به گوشینو جای دیگری نرفته است.»

و راستی هم، در حالی که شکارچیان دیگر دو سه مرغابی زده اند، ما، ده و گاهی پانزده تا شکار کرده ایم. زحمت از او و افتخار از من. در زنده گی اغلب چنین است. در کومه ی جگنی، ایوان واسیلیویچ دست خشنش را به لب می گذارد و مثل مرغابی ماده سوت می کشد، آن چنان لطیف که محتاط ترین مرغابی نر، حتی اگر تیر دیده هم باشد، نیروی مقاومت از دست می دهد. مطمئناً حالا دور کومه مشغول گردش است یا در پنج قدمی بر آب نشسته. آدم خجالت می کشد تیراندازی کند. «سیزف» همه چیز را متوجه می شود، همه چیز را می داند و همه چیز را حس می کند. نجواکنان به من می گوید: «آماده باش؛ مرغابی نر مستقیم به سراغت می آید.» من از دور، بر فراز جنگل، فقط دو خط پر می بینم، اما تشخیص این که این یک مرغابی است از من ساخته نیست، این فقط کار ایوان واسیلیویچ است، استاد بزرگ رشته ی مرغابی. اما مرغابی نر راستی به سوی من می آید. تیرت که خطا می رود، ایوان

واسیلیویچ آهسته آه می کشد، مؤدب. اما به دنیا نیامدن بهتر است که این آه را از پشت سر شنیدن.

«سیزف» پیش از جنگ در کارخانه ی نساجی کارگر بود. اکنون هم زمستان ها به مسکو می رود، به عنوان آتش کار یا کارگر کارخانه ی برق. در سال های نخست پس از واژگونی، در کشور جنگ بود. جنگل ها می سوخت و جگن ها در مرداب ها می سوختند. مزارع برهنه بود. مرغابی ها می آیند، دسته دسته و ایوان واسیلیویچ حکومت شوروی را تحسین می کند.

یک سال تمام در دو کیلومتری این جا کارخانه ی کوچک فتیله سازی دولتی کار می کرد. مدیر آن، راننده ی سابق گروه قطار نظامی من بود. زن و دختر سیزف هر یک ماهی سی روبل از کارخانه اجرت می گرفتند. این ثروتی بود بی سابقه. اما کارخانه به زودی همه ی احتیاجات آن حوالی را از حیث فتیله تأمین کرد و درش را بستند. باز مرغابی مبنای تأمین آسایش خانواده گی شد.

در اول ماه مه ایوان واسیلیویچ در یکی از تماشاخانه های بزرگ مسکو در محل میهمانان افتخاری جا گرفته بود. ایوان واسیلیویچ در ردیف اول نشسته بود، پای لنگش را جمع کرده بود، کمی در محظور، ولی همیشه با وقار، و به سخن رانی من گوش می داد. مورالوف که با او در شادی های شکار و رنج های آن- شریک بودیم، او را با خود هم راه آورده بود. ایوان واسیلیویچ از سخن رانی راضی بود. همه ی آن را فهمیده بود و در کالوژینو بازگو کرده بود. این، دوستی سه جانبه ما را استحکام بیشتری بخشیده بود. باید گفت که شکارچیان پیر، به ویژه در نزدیکی مسکو، قومی هستند منحط.

آنان با ارباب ها خیلی از نزدیک تماس داشته اند، و در چاپلوسی دروغ و لاف زنی استادند. اما ایوان واسیلیویچ از این آدم ها نیست. در او ساده گی، قدرت مشاهده و متانت فردی زیاد است. به این دلیل است که در اعماق روانش نه تاجر، بلکه هنرمند رشته ی خویش است.

لنین هم از مشتریان شکار سیزف بود. و ایوان واسیلیویچ همیشه جانی را که لنین بر آن در انبار چوبی دراز می کشید نشان می داد. لنین علاقه ی بسیار به شکار داشت ولی به ندرت به شکار می رفت. در شکار با وجود پایداری و صبر بسیارش در مسائل بزرگ، سخت دست پاچه و عجول بود. همان طور که استراتژهای نابغه معمولاً شطرنج بازان بدی هستند، به همان شکل هم آدم هائی با هدف گیری های دقیق سیاسی می توانند شکارچی های متوسطی باشند. به خاطر دارم لنین برای من حکایت می کرد که روباهی را از بیست و پنج قدمی در شکار دسته جمعی نتوانسته بود به زند و آن چنان تأسف می خورد که گویی از خطانی که هیچ گاه جبران نتوان کرد سخن می گفت. من درد دلش را فهمیدم و قلبم از تأثر مالا مال شد.

حتی یک بار هم موفق نشدم با لنین به شکار به روم، با وجود آن که چندین بار قرار و مدارهای مان را گذاشته بودیم و حتی وقت آن را هم تقریباً تعیین کرده بودیم. در سال های نخست پس از واژگونی، اصلاً جای اندیشیدن به این مسائل نبود. لنین اگر چه گاه گاه از مسکو برای استراحت بیرون می رفت، ولی من تقریباً از قطار، از ستاد یا از اتومبیل خارج نمی شدم و حتی یک بار هم تفنگ ساچمه ای به دست نگرفتم. در آخرین سال های پس از جنگ داخلی، یا برای او یا برای من، کار غیرمنتظری پیش می آمد. بعد لنین بیمار شد. پیش از آن که بستری شود، قرار گذاشته بودیم یک دیگر را در ساحل رودخانه ی

«شوشا» در ایالت «تور<sup>۳</sup>» به بینیم. اما اتومبیل لنین در صحرا خراب شد و من نمی توانستم منتظر به مانم. لنین پس از این که از عارضه ی سخته ی اول بهبود یافته بود، سخت در صدد به دست آوردن حق شکار بر آمد. عاقبت پزشکان موافقت کردند، اما به شرط آن که خود را بیش از حد خسته نکند. در یکی از جلسات مشورتی، به گمانم در مورد کشاورزی، لنین نزد مورالوف جا گرفت:

- «شما اغلب با تروتسکی به شکار می روید؟»

- «گاهی اوقات.»

- «خوب چطور، چیزی می زنید، این بار مرا با خود می برید؟»

- «آره؟»

مورالوف محتاطانه پرسید:

- «اجازه دارید؟»

- «اجازه دارم، به من اجازه داده اند... پس مرا با خود می برید؟»

- «حتماً ولادیمیر ایلیچ عزیز، چطور می توانیم شما را ببریم؟»

- «پس من تلفنی می کنم و خبر می دهم، خوب؟»

- «منتظریم.» اما ایلیچ تلفن نزد بیماری تلفن زد و سپس مرگ.

من به این دلیل این قدر حاشیه رفتم تا توضیح داده باشم که چه گونه و چرا یکی از یک شنبه های اکتبر ۱۹۲۳ را در سابلوتیه در میان جگن های مرداب گذراندم. شب یخ بندان بود و من با چکمه های پوستی در چادر نشسته بودم. اما آفتاب روز خوب گرم می کرد و یخ های مرداب آب شده بود. اتومبیل بر تپه ای در کنار رودخانه در انتظار من بود. داویدف راننده که با هم شانه به

شانه جنگ داخلی را پشت سر گذاشته بودیم با بی صبری منتظر بود به داند غنیمت شکار چه گونه بوده است. از قایق تا اتومبیل تقریباً صد قدم راه بود، نه بیشتر. اما هنوز کفش ها را در مرداب نگذاشته بودم که پاهایم در آب سرد فرو رفت. تا خود را به اتومبیل به رسانم پاهایم حسابی یخ زده بود. کنار داویدف نشستم، کفش ها را از پا در آوردم و پاهایم را در کنار موتور داغ گرم کردم. اما سرما بر من غلبه کرد. ناچار شدم به بستر به روم. پس از انفلوانزا تیبی بر من عارض شد که علتش معلوم نشد. پزشکان، ترک بستر را برای من ممنوع کردند. ما بقی پانیز و تمامی زمستان با این ترتیب گذشت. یعنی من طی تمام مباحثات ۱۹۲۳ علیه تروتسکیزم در بستر بیماری بودم. می توان انقلاب و جنگ را پیش بینی کرد اما نه عواقب شکار مرغابی را در پانیز.

لنین در گورکی بستری بود و من در کرملین. مقلدان دایره ی توطئه را وسیع تر می کردند. آنان در اوائل امر، محتاطانه رفتار می کردند، مجامله آمیز، اما مدام زهر بیشتری با تحسین می آمیختند. حتی بی صبرترین آنان، زینوویف نیز افتراها را در پرده ی عبارات چند پهلو می پیچید. زینوویف در پانزدهم دسامبر ۱۹۲۴ در یکی از جلسات حزبی پتروگراد گفت: «قدرت رفیق تروتسکی بر همه روشن است و خدماتش هم. در دایره ی ما نیازی نیست این مطالب را کش به دهیم. اما اشتباه، اشتباه است. هنگامی که من دچار اشتباه شدم مورد سرزنش حزب قرار گرفتم.» و الخ... درست به همین لحن آمیخته با جبن که مدت ها لحن اصلی توطئه گران بود. آنان، هم چنان که رفته رفته کورمال کورمال جلو می رفتند و مواضع را به دست می گرفتند، لحنشان جسورتر می شد.

صنعتی کامل پدید آمد: برای تولید حیثیت و اعتبار مصنوعی، اختراع خیال بافانه ترین بیوگرافی ها و آگهی های تبلیغاتی برای رهبران سفارشی. یکی از شاخه های این صنعت ویژه، مسأله ی ریاست افتخاری بود. از انقلاب اکتبر به بعد رسم این بود که در جلسات، لنین و تروتسکی را به ریاست افتخاری انتخاب می کردند. بسته گی این دو نام در زبان محاوره، در مقالات روزنامه ها، در تاریخ، در ترانه های محلی جای خود را باز کرده بود. می بایست، اگر چه به زور، این دو نام را از هم جدا کرد تا به توان آن ها را از لحاظ سیاسی در برابر هم قرار داد. شروع کار این بود که نخست همه ی اعضای دفتر سیاسی را در هیأت رئیسه پذیرفتند. سپس شروع کردند آن ها را به ترتیب الفبا به زیر کشیدن. بعد ترتیب الفبائی به نفع یک سلسله مراتب تازه در رهبری تغییر داده شد. زینویف به مکان اول رانده شد. پتروگراد سرمشق شد. پس از مدتی هیأت رئیسه ی افتخاری بدون من جلوس کرد. از میان جلسه صدای اعتراض شدید برمی خاست. رئیس جلسه گاه گاه ناچار می شد نبرد نام مرا حمل بر فراموشی کند. بدیهی است در گزارش روزنامه ها این مسائل به چشم نمی خورد. رفته رفته شروع کردند جای اول را به استالین دادن. اگر رئیس جلسه از عهده ی کاری که به دوشش گذاشته بودند بر نمی آمد، گزارش روزنامه زیر بغلش را می گرفت. افتخاراتی ساخته می شد و افتخاراتی نابود می گشت و این بسته گی داشت به این که نام انسان در هیأت رئیسه ی افتخاری آورده می شد یا نه. این کار، پی گیر و از روی نقشه ی دقیق به نام مبارزه با کیش انجام می گرفت. در کنفرانس مسکو به سال ۱۹۲۴ «پرنو برانشسکی»<sup>۴</sup> رو به مقلدان گفت: «آری، ما مخالف کیش شخصیت هستیم، اما

Preobraschenski -<sup>۴</sup>

مخالف این نیز هستیم که کیش تازه ای جانشین کیش قدیم گردد و آن هم در مقیاسی کوچک تر.»

زنم در یادداشت هایش می نویسد: «روزهای دشواری بود، روزهای پیکار سخت «ل. د.» با اعضای دفتر سیاسی. تنها بود و بیمار، و با همه مبارزه می کرد. به علت بیماری «ل. د.»، جلسات در منزل ما تشکیل می شد. من در اتاق خواب مجاور نشسته بودم و صدای او را می شنیدم. او با تمامی وجودش سخن می گفت. گویی در هر سخن رانی قسمتی از نیروهایش را مایه می گذارد. در سخنانش خون دلش را می ریخت. و سپس من پاسخ های سرد و بی روح را می شنیدم. تبنانی شده بود. علتی نداشت که آن ها حرص و جوش به خوردند. هر بار پس از پایان چنین جلسه ای حرارت بدن «ل. د.» بالا می رفت. سرا پا خیس، تا مغز استخوان، از اتاق کارش می آمد. لباسش را می کند و به بستر می رفت. لباسش آن چنان خیس بود که گویی مدت ها باران خورده است. آن روزها جلسات به کرات تشکیل می شد، در اتاق کار «ل. د.» با آن قالی کهنه و رنگ و رو رفته که من هر شب آن را چون پلنگی در خواب می دیدم. جلسات روز، شب ها به کابوس مبدل می شد. مرحله ی اول مبارزه، پیش از آن که به خارج نفوذ کند، این چنین بود...»

در مبارزه ی بعدی زینوویف و کامنیف علیه استالین، راز این مرحله از طرف خود شرکت کننده گان در توطئه آشکار شد. این به راستی توطئه ای بود بی چون و چرا. یک دفتر سیاسی سری تشکیل شده بود (هفت نفری) که همه ی اعضای رسمی دفتر سیاسی بدان تعلق داشتند جز من. به جای من «کوبیچف»، رئیس کنونی شورای عالی اقتصاد، را پذیرفته بودند. همه ی مسائل قبل از طرح، بین اعضای این مرکز سری که با هم قرارداد بیمه ی

متقابل منعقد کرده بودند، حل و فصل می شد. آنان متعهد شده بودند که علیه یک دیگر سخنی نگویند و در آن واحد در جستجوی دست آویزهایی برای حمله به من برآیند. در سازمان های محلی نیز از این نوع مراکز سری تشکیل شده بود که با «هفت نفر» مسکو، از طریق انضباط شدید رابطه داشت. مکاتبات با رمز انجام می گرفت. این سازمانی قوام یافته و غیرقانونی بود در داخل حزب که نخست فقط علیه یک تن عمل می کرد. مسئولین حزبی و دولتی براساس یک محک برگزیده می شدند: «مخالفت با تروتسکی.» در اثنای دوران «فترت» که به علت بیماری لنین پدید آمده بود، این کار خسته گی ناپذیر، اما توأم با احتیاط بسیار و در پرده انجام گرفت، تا در صورت بهبود لنین پل های ساخته شده ویران نگردد. از کاندیداهای این یا آن سمت خواسته می شد که حدس به زنند چه وظیفه ای ازشان خواسته می شود. هرکس «حدس می زد» ترقی می کرد. بدین ترتیب بود که شاخه ای از منصب طلبی پدید آمد که بعدها آشکارا این نام را یافت: «ضد تروتسکیزم.»

مرگ لنین دست این انجمن سری را کاملاً باز کرد و اجازه داد علناً دست به کار شود. جریان دست چین کردن اشخاص در یک پله پانین تر نیز آغاز شد. حتی گرفتن سِمَتِ رئیس کارخانه، دبیر واحدی سندیکائی و رئیس کمیته ی اجراییه در یک دهکده، حساب دار، ماشین نویس بدون دادن گزارش های ضدتروتسکی، دیگر امکان نداشت.

اعضای حزب که بر ضد این توطئه به اعتراض بر می خواستند، قربانی حملات محیلانه ای می شدند. بدیهی است به بهانه هایی کاملاً متغایر و اغلب ساخته گی. اما عناصر از لحاظ اخلاقی در حال نوسان که در پنج ساله ی اول قدرت شوروی بی چون و چرا از حزب رانده شده بودند حالا می توانستند فقط

با یک اشاره ی ضدتروتسکیزم بودن، شغلی و مقامی برای خود دست و پا کنند. از ۱۹۲۳ به بعد همین کار در احزاب کمونیست عضو انترناسیونال نیز انجام شد. رهبرانی رانده شدند، رهبرانی دیگر جای آنان را گرفتند و محک، مخالفت یا موافقت آنان با تروتسکی بود. جریان انتخاب مصنوعی شروع شد نه بین لایق تران بلکه بین کسانی که خود را بهتر تطبیق می دادند. کسان متوسطی که موجودیت خود را فقط مدیون دستگاه بودند، جای لایق ها را می گرفتند. استالین به عنوان مصداق نمونه ی کامل و بارز بوروکراتیزم متوسط، قد راست کرد.

### ترجمه: هوشنگ وزیری

منبع: انتشارات خارزمی چاپ اول- ۱۳۴۷ ه. ش. تهران

چاپ سوم با تجدید نظر: آبانماه ۱۳۵۸ ه. ش. تهران

بازنویس: اکبر سعیدی

آدرس اینترنتی کتاب خانه: <http://www.iwsn.org/nashr.htm>

آدرس پستی: BM IWSN, London WC1N ۳XX, UK

ایمیل: [yasharazarri@yahoo.com](mailto:yasharazarri@yahoo.com)

مسئول نشر کارگری سوسیالیستی: یاشار آذری

تاریخ بازنویسی: ۱۳۸۳